

رضاشاه پهلوی و پیشگویی سلطنت او

واکاوی فلسفی یک روایت تاریخی

پروفیسور سیدحسن امین

استاد پیشین دانشگاه گلاسگو کالدونیوا

برای مثال، در باب فال با دیوان حافظ، استنتاج استاد شهابی، صادره به مطلوب به نظر می‌رسد؛ چرا که درست درآمدن پیشگویی اوضاع ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ و این که «عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد»، قابل مناقشه است؛ به این معنی که وضع ایران پس از جنگ جهانی دوم چندان هم خوب نشد. یا آن که استخاره‌ی «خوب» محمدعلی شاه برای به توپ بستن مجلس، برای او خیلی بد از آب درآمد. ما در این مقاله یکی دیگر از این موارد جزوی و صغروی (پیشگویی سلطنت رضاشاه پهلوی) را به صورت «مطالعه‌ی موردی» Case Study در بوته‌ی تجزیه و تحلیل عقلی می‌گذاریم.

عبدالحسین شیخ الملک اورنگ (۱۲۶۷-۱۳۴۴) که در دوره‌ی سوم تقنینیه، وکیل مجلس شورای ملی و یکی از همراهان رضاخان سردار سپه بوده، از دوران عمر پُرماجرایی خویش و اوایل رضاشاه که وی برای او شاهنامه‌خوانی می‌کرده است، خاطرات بسیار ارزنده‌ی برجای گذاشته است که بخشی از آن در سالنامه‌ی دنیا چاپ شده و بخشی دیگر از آن در مجله‌ی وحید منتشر شده و قسمتی از آن نیز هنوز به چاپ نرسیده است. اورنگ در این خاطرات، نوشته است که در طی پنج سال آغازین سلطنت رضاشاه پهلوی او به اتفاق یک هیات هشت نفری (یعنی دکتر امیراعلم، سرلشکر نقدی (سردار رفعت)، حسین شکوه (شکوه‌الملک)، امیر شوکه‌الملک علم، سرلشکر خدایارخان، امیر نظام گروسی و ادیب‌السلطنه سمعی) همه روزه از ساعت یک و نیم تا چهار و نیم پس از نیم‌روز به اصطلاح آن زمان نزد شاه شرفیاب بوده است. وی سپس چنین می‌نویسد که:

یک روز، رضاشاه در حضور آن جمع از من پرسید: «استغناى طبع» یعنی چه؟ من [اورنگ] معنی و مفهوم این دو کلمه را به تفصیل بیان کردم. آن وقت، رضاشاه گفت که: بیست و پنج سال پیش از اسفند ۱۲۹۹ وقتی در شهر سلطان‌آباد (اراک) با حقوق ماهیانه‌ی هفت تومان که آن هم مرتب نمی‌رسید، مریض شده و از دنیا قطع امید کرده بودم، در آن عالم یأس و نومیدی، روزی بدون مقدمه به دیدن حاج شیخ عبدالله حایری مازندرانی (فرزند شیخ زین‌العابدین مازندرانی از مراجع تقلید عصر مشروطیت) که از مشایخ طریقت بود و در آن وقت به سلطان‌آباد آمده بود، رفتم. او به من گفت: تو روزی سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد. ده سال پس از آن تاریخ (یعنی

□ استاد زنده‌یاد من، محمود شهابی در مقاله‌ی «شهریور ۱۳۲۰ و فال حافظ» که در همین شماره‌ی ماهنامه‌ی حافظ چاپ شده است، بحثی سودمند در باب امکان پیشگویی اوضاع آینده‌گشوده‌اند. گفته‌ی استاد شهابی که جواب فال حافظ «زاده‌ی اتفاق و ولیده‌ی تصادف نیست و اسباب و عللی پوشیده و کامن دارد» و فرموده‌ی دوست دانشمند بهاء‌الدین خرمشاهی در حافظ شماره‌ی ۷ در تصدیق و تأیید «فال حافظ»، البته از جهت فلسفی و عرفانی به مطالعه‌ی گسترده و درازدامن نیازمند است. به این معنی که آیا راستی را انسان می‌تواند آینده را به گونه‌ی (از جمله از طریق تفأل به دیوان حافظ) پیشگویی کند؟ یا این‌ها همه توهم شخص پرسشگر و مخاطب است؟

اصل منطقی این است که به قاعده‌ی علت و معلول، همه‌ی پدیدارها و پدیده‌های هستی بر اساس علل معین رخ می‌دهد و اگر آن علل و عوامل موجود نباشد، آن آثار هم بر آن‌ها مترتب نمی‌شود. اما ارباب دینان به طور عام و اهل معرفت از قدیم و پاراسایکولوژیست‌ها در عصر جدید به طور خاص، به درک و حسّی و رای محسوس و ملموس و علل و عواملی فرای علل و عوامل ظاهری معتقدند و می‌گویند که درک انسانی در ساحت‌های مختلف دارای مراتبی چهارگانه (محسوس، معقول، روح و در نهایت مرتبه‌ی «ولایت» یا «آبرآگاهی») است؛ چنان که کتاب‌های دلایل النبوه و شواهد النبوه برای معصومان و کتاب‌های «مقامات» (مثل اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید) مشحون از روایت‌هایی در پیشگویی صریح بزرگان شریعت و طریقت و کتاب‌های روحیون و اسپیریچوتالیست‌های فرنگی، پُر از گزارش این گونه تجارب است و من در موخره‌ی کتاب انسان و هستی اثر تیمسار سرلشکر ناصر فرید بما لامزید علیه از آن مراتب ادراکات شهودی سخن گفته‌ام و در این‌جا این مباحث فلسفی را تکرار نمی‌کنم؛ فقط می‌خواهم از کلی به جزوی بپردازم و کبروی را صغروی کنم تا بحث بهتر شکافته شود. با ملاحظه‌ی رواج جریان عظیم باطنی‌گرایی و عقل‌گریزی در ایران و جهان امروز، از جهت علمی و فرهنگی، بی‌فایده نخواهد بود که موارد جزئی و استقرایی هر یک از تجربه‌های گزارش شده‌ی ادراکات فوق حسّی و شهودی را به طور موردی تجزیه و تحلیل کنیم.

پانزده سال پیش از وقوع کودتای اسفند ۱۲۹۹) باز همین شیخ را در امامزاده حمزه جنب حرم حضرت عبدالعظیم دیدم و او دوباره به من گفت: آن چه را در سلطان آباد گفتم، وقتش نزدیک است تا این که وقتی به سلطنت رسیدم، فردای تاج‌گذاری تصمیم به تجدید دیدار با این شیخ گرفتم. حسب‌المقرر، ساعت ۸ صبح جمعه در حضرت عبدالعظیم او را دیدم و اصرار کردم که مجدداً به خدمت او برسم، یا او از من شاه تازه برای خود یا کسانش چیزی بخواهد. شیخ گفت: «استغناى طبع ما بیش از غناى شماسست. اگر از ملاقات‌های بعدی صرف‌نظر فرمایید، همان اجر من بس».

شیخ‌الملک می‌نویسد: چند روز بعد از این اقوال رضاشاه، نزد شیخ عبدالله حایری رفتم. جریان را گفتم، او هم اظهار داشت: بله، صحیح است. گفتم با عقیده‌یی که شاه به شما دارد، صلاح است گاه‌گاهی با او ملاقات کنید و خیر و صلاح مملکت را به ایشان بگویید. جواب داد که: صلاح این است که حقیر مزاحم وقت و حال ایشان نشوم.^۱

مرحوم سلطان حسین تابنده‌ی گنابادی نیز همین مضمون را (بی‌گمان به استناد منبع دیگری که به احتمال قوی از سوی خود شیخ عبدالله حایری یا معتمدالتولیه یا معتقدان و ارادتمندان دیگر شیخ ترشح کرده است و نه از سوی شیخ‌الملک) به این عبارت آورده‌اند:

«آن جناب در اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی روزی در صحن امامزاده حمزه‌ی شهرری در مقبره‌ی جناب سعادت‌علی‌شاه با پادشاه تصادفاً ملاقات نموده، شاه نسبت به ایشان اظهار محبت کرده، گفته بود: «چرا ما خدمتتان نمی‌رسیم؟» ایشان جواب داده بودند که: «استغناى طبع ما بیش‌تر از غناى اعلی‌حضرت است». شاه قدری مکدر شده و گفته بود: در درویشی، ادب هم شرط است! جواب داده بودند که: عین ادب بود. سپس شاه، موقع بیرون‌رفتن دم در به آقای معتمدالتولیه گفته بود: از طرف من از ایشان عذرخواهی کنید».^۲

بدین‌گونه، سابقه‌ی آشنایی و دیدار شیخ و سلطان یا پیشگویی سلطنت رضاشاه پهلوی از سوی این شیخ طریقت، از دو راوی مختلف و براساس دو مأخذ کاملاً جداگانه به ثبت رسیده است و با این دو روایت، به‌قول قدما: «ظنّ متأخّم به یقین» به صحت این پیشگویی می‌رود، اما در عین حال، افزون بر شبهات فلسفی و عقلی، حتا از جهت نقلی هم، آن چه عباس‌قلی گلشائیان از قول علی‌اکبر داور (و بعد خودش مستقلاً) در باب حاج شیخ عبدالله حایری نقل کرده است، اسباب شک و تردید در صدق این روایت عجیب می‌شود. گلشائیان می‌نویسد که داور (وزیر معروف دادگستری و دارایی رضاشاه) برای او چنین گفته است:

«در ۱۵ سالگی... به کلی بی‌قید به مذهب شدم. دیگر نه نماز خواندم، نه روزه گرفتم. در ۱۸ سالگی برخوردم به آقای حایری... از مریدان ماسلطان علی گنابادی... مرا وادار کردند که به منزل ابن‌الشیخ، عموی ایشان برویم که نماینده‌ی آقا در تهران بود... نزدیک آقا رفته، پیراهن را باز کرده، آقا سینه‌ی خود را به سینه‌ی من چسبانده و شروع کردند به خواندن دعا... دو سه سالی باز چنان شعله‌ی مذهب در من زبانه کشید... و چنان اعتقاد به آقا داشتیم که خیال می‌کردم

هرچه در شب تاریک در توی رختخواب هم فکر می‌کنم، آقا می‌داند... در این گیر و دار زمزمه‌ی مشروطیت بلند شد... تا قضیه‌ی توپ‌بستن مجلس... از آقا پرسیدم که: باز مشروطیت برقرار می‌شود؟ آقا گفتند: خیر، خوب شد این آتش فتنه در مملکت خوابید... من که مدتی بود وارد مشروطه‌خواهی بودم، فهمیدم که آن‌طور که خیال می‌کردم آقا از اسرار ما اطلاعی ندارد».^۳

بعد، گلشائیان خود اضافه کرده است: «در این جا یک جمله‌ی معترضه می‌نویسم. این آقای ابن‌الشیخ که رکن آقایان مریدان بود، چند سال قبل به مرض سفلیس که در نتیجه‌ی هرزگی دچار شده بود، فوت کرد. پس به این ترتیب حق به‌جانب مرحوم داور بود که هرچه زودتر گول این شیادان را نخورد».^۴

نویسنده‌ی این مقاله که با مرحوم گلشائیان (همکار نزدیک علی‌اکبر داور (وزیر دادگستری رضاشاه) که خودش هم در دوره‌ی محمدرضاشاه وزیر دادگستری شد)، دوستی و مکاتبه داشتم و بعضی از نامه‌های او را هم پیش از این در همین ماهنامه‌ی حافظ چاپ کرده‌ام، خود کتباً از مرحوم گلشائیان (با ذکر این داستان پیشگویی سلطنت رضاشاه) پرسیدم که ایشان چه‌گونه و از کجا به ابتلای مرحوم حایری به این بیماری پی برده است. ایشان، در مکاتبات بعدی خود، این موضوع را مسکوت گذاشت و به این پرسش من جوابی نداد و بعد هم به رحمت خدا پیوست.

در عین حال، ایراد این اتهام از سوی مرحوم عباس‌قلی گلشائیان نسبت به مرحوم حایری (نه از جنبه‌ی فردی و شخصی بلکه در مقام بررسی بی‌غرضانه‌ی پیشگویی مرحوم حایری از سلطنت رضاشاه)، به‌طور جدی توضیح می‌طلبید. من این موضوع را نخستین بار در فصلنامه‌ی میراث ایران در خارج از کشور عنوان کردم. در پی آن، آقای حامد مازندرانی حایری از بازماندگان مرحوم حاج شیخ عبدالله حایری به آن مجله نوشتند که مرحوم شیخ به خلاف نوشته‌ی گلشائیان در سن هشتاد سالگی، بدون این که به مرضی مبتلا باشد، از دنیا رفته است و بعد اضافه کردند که: «این دور از انسانیت است که بخواهند موقعیت آن شیخ باشخصیت را «با نسبت‌های کاذبانه و مغرضانه» خدشه‌دار کنند».^۵

در مقام داورى در باب این اعتراض از سوی منسوبان مرحوم شیخ عبدالله حایری باید منظورنظر داشت که گلشائیان این مطلب را پس از خودکشی داور به خواهش دکتر قاسم غنی در شصت / هفتاد سال پیش نوشته و نوشته‌ی او هم در حدود بیست سال قبل در مجلد یازدهم یادداشت‌های دکتر قاسم غنی در لندن به‌چاپ رسیده است. بنابر این اگر این «نسبت» کاذبانه و این «گزارش» مغرضانه خوانده شود، باید بررسی کرد که آیا گلشائیان به چه انگیزه‌یی چنین «جمله‌ی معترضه»یی (به‌قول خودش) را در تایید نظر علی‌اکبر داور آورده است؟ آیا او که یک مرد دیوانی بوده و چند بار وزیر شده، با یک شخصیت روحانی چه رقابتی یا عداوتی داشته که به غرض سخن در حق او بگوید؟ به اصطلاح قضایی، انگیزه یا نفع او در لکه‌دار کردن دامن این روحانی دانشمند صوفی مسلک چه بوده است؟ در عین حال، تشخیص این مرض از عهده‌ی گلشائیان، برنمی‌آمده و گفته‌ی

او باید به اتکای شنیده‌هایش از دیگری (مثلاً طبیب معالج آن بیمار یا حتی خود دکتر قاسم غنی) باشد. از سوی دیگر، فرمایش آقای حامد مازندرانی حایری دایر به این که مرحوم شیخ بدون ابتلا به مرضی از دنیا رفته باشد، هم قابل اعتماد صد در صد نیست، چرا که ابتلای به امراض مقاربتی امری کاملاً محرمانه است و مریض آن را فقط به پزشکان برای مداوا اظهار می‌دارد و قطعاً بسیاری از نزدیکان بیمار، چه رسد به آقای حامد مازندرانی حایری که اصلاً حیات مرحوم شیخ را درک نکرده‌اند، از آن بی‌اطلاع می‌مانند.

این پرده‌دری، یادآور افشاگری استاد سعید نفیسی از بیماری سفلیس قوام‌السلطنه است که قوام مریض پدر سعید نفیسی یعنی علی‌اکبر ناظم‌الاطبای نفیسی بوده است و سعید نفیسی آن مطلب را اول بار طی خاطرات خود از رجال ایران در مجله‌ی **سپید و سیاه** چاپ کرد و مورد ایراد و انتقاد قرار گرفت.

آقای محمود حایری (یکی دیگر از اعضای خاندان مرحوم حاج شیخ عبدالله حایری) نیز به فصلنامه‌ی مزبور نوشتند که: «قصدها پروفیسور امین را از درج چنین مطلبی درک نمی‌کنم، بلکه از درشت چاپ کردن آن قسمت به‌وسیله‌ی **میراث ایران** هم درشگفتیم».^۶

در پاسخ ایشان هم باید بگویم که من قصد و غرضی جز ثبت یک گزارش ناهماهنگ در یک پژوهش تاریخی نداشته‌ام، به این معنی که من نخست، گزارش مهمی را از زبان شیخ‌الملک اورنگ در محامد و مناقب و مقامات معنوی و استغنائی طبع حاج شیخ عبدالله حایری در ارتباط با برآمدن رضاشاه پهلوی نوشته‌ام و سپس روایتی را در نفی همان شخصیت روحانی / طریقتی از زبان علی‌اکبر داور و عباس‌قلی گلشائیان از یک منبع و ماخذ چاپ شده، نقل کرده‌ام و از خود چیزی در متن و حاشیه به این دو روایت معارض و متناقض نیفزوده‌ام، بنابر این اگر اشکال و غرضی در این منقولات باشد، باید به سراغ داور و گلشائیان برویم. به نظر من، تجزیه و تحلیل این روایت که کسی بیست و پنج سال پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، یعنی درست سی سال پیش از تاجگذاری رضاشاه، پیشگویی کرده است که سرباز گمنام بی‌کس و کاری که در اراک مایوس و مستاصل بوده است، بعدها سلطان ایران خواهد شد، جداً از



رضاخان سردار سپه در التزام احمدشاه قاجار، اصفهان، ۱۳۰۱

چند جهت قابل بررسی است: اول این که در صورت صدق این روایت، باید قبول کرد که در این دنیا کسانی هستند که می‌توانند از وقایع آینده بدون هیچ قرینه‌ی خارجی خبر دهند. یعنی نه این که کسی براساس واقعیت‌ها و قرائن و امارات موجود، بسنجد و با حساب و کتاب **فور کاست** Forecast و پیش‌بینی کند که اگر مثلاً ناصرالدین‌شاه قاجار بمیرد، کدام یک از سه پسر او (مظفرالدین میرزا، ظل‌السلطان یا کامران میرزا نایب‌السلطنه) به‌جای وی شاه می‌شود، بلکه سی سال پیش از انقراض سلسله‌ی قاجار یعنی زمانی که مظفرالدین‌شاه اباً عن جد بر تخت سلطنت مستقر بوده است، به یک سرباز ضعیف که حقوق ماهیانه‌اش هفت تومان بوده و آن هم مرتب به او نمی‌رسیده است، مژده بدهد که او شاه خواهد شد.

دوم این که در صورت صدق این روایت، باید پذیرفت که شخص حاج شیخ عبدالله حایری صاحب چنین قدرت معنوی برای پیشگویی آینده (به سلطنت‌رسیدن رضاشاه) بدون هیچ قرینه‌ی خارجی بوده است.

سوم این که در صورت صحت این روایت، باید قبول کرد که تصمیم ژنرال آبرونساید انگلیسی یا ابعاد شخصیتی رضاشاه پهلوی و شجاعت و جسارت شخص او، مطلقاً تأثیری در این که او

از سربازی به سرداری و سپس به سلطنت برسد، نداشته است، بلکه در سرنوشت او مقدر بوده است که خواه ناخواه روزی پادشاه ایران شود.

حال، بر یک پژوهشگر واجب است که این روایت تاریخی را اولاً، از جهت فلسفی و عقلانی بررسی کند که البته خالی از شبهه نیست. ثانیاً، یک پژوهشگر باید از جهت روایی و علم‌الحدیث هم به صحت این نقل قول از سوی رضاشاه به شیخ‌الملک اورنگ اطمینان حاصل کند؛ در حالی که سلیمان بهبودی که تمام ملاقات‌های سردار سپه (رضاشاه بعدی) را تا اردیبهشت ۱۳۰۵ (روز تاج‌گذاری رضاشاه) در خاطرات خود ضبط کرده است، هیچ کجا نامی از شیخ‌الملک اورنگ و حاج شیخ عبدالله حایری بر قلم نیاورده است و بنابر این در صحت این نقل قول، از جهت روایی هم می‌توان تردید کرد. در مرحله‌ی سوم، یک پژوهشگر باید از جهت علم‌الدرایه نیز محتوای این داستان را محک

بزند و فی‌المثل از خود بپرسد که از شایع شدن این داستان غریب دایر به پیشگویی سلطنت رضاشاه چه کسی بهره‌مند می‌شده است؟

الف- آیا احتمال دارد که رضاشاه هوشمند، پس از رسیدن به سلطنت برای این‌که این ارتقاء غیرمنتظره را مشیت الهی و خواست خداوندی قلمداد کند، برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خود در چشم مردم ایران بگوید که عروج او به سلطنت، براساس رمز و رازهای قدسی و مقدرات آسمانی است؟

ب- آیا احتمال دارد که رضاشاه، داستان ملاقات خود با شیخ عبدالله حایری را در سایه‌ی موفقیت‌های بعدی گنده کرده باشد و در مثل اگر آن عارف متصوف از باب دلاری به سرباز گرسنه و بی‌پول گفته باشد: «وضع خوب خواهد شد». آن‌گاه، رضاشاه این عبارت را شخصاً در پی موفقیت‌های بیش‌تر و بیش‌تر (و در نهایت پس از عروج به تخت سلطنت) به سلطنت تفسیر کرده باشد؟

ج- آیا احتمال می‌رود که رضاشاه خود چنین داستانی را ساخته باشد، یا گنده کرده باشد و سپس شیخ عبدالله حایری و نیز مریدان وی چون در این داستان ساختگی، بر علم غیب‌داشتن و پیشگویی صحیح یک عارف متصوف صحه گذاشته شده است، این شایعه را به ریش خود خریده باشند؟ یا آن‌که چون قدرت تکذیب فرمایشات «شیر نر خون‌خواره» بی‌چون رضاشاه را نداشته‌اند، در مقام ردّ این شایعه برنیامده باشند؟

د- اگر این چند احتمال شک‌آمیز در این داستان مقبول نیفتد، مفهوم مخالف و نتیجه‌ی مستقیم این نقل قول، آن است که شیخ عبدالله حایری مازندرانی می‌توانسته است از غیب خبر دهد و پیش از وقت، از زوال سلطنت قاجاریه و به سلطنت‌رسیدن سربازی گمنام (رضاشاه پهلوی بعدی) باخبر باشد. اما آن وقت است که قول علی‌اکبر داور، دایر به این‌که پیشگویی همین شیخ درباره‌ی انقلاب مشروطیت کاملاً دروغ از آب درآمده است، باید مطرح شود. علی‌اکبر داور چرا باید به دوست و دستیار و همکارش گلشائیان، دروغ بگوید؟ داور می‌گوید او به حلقه‌ی مریدان همین شیخ عبدالله حایری وارد شده و نخست او را عالم به ماکان و مایکون می‌دانسته و بعد که پیشگویی شیخ درباره‌ی مشروطیت، دروغ از آب درآمده است، دیگر عقیده‌اش از او سلب شده است. تازه، آن وقت، گلشائیان در تایید داور برای تاکید بر عدم صلاحیت شیخ، از راز ابتلای او به بیماری مقاربتی پرده برمی‌دارد. البته قول گلشائیان محکوم به «لیس‌الخبر کالمعاینه» و «الخبر یحتمل الصدق و الکذب» است و به فرض صحت هم دست آخر فی‌نفسه مستلزم انتساب ارتکاب گناهی به شیخ نیست، چرا که ممکن است، زن منکوحه‌ی بی‌به عقد موقت، دچار سفلیس بوده و موجب انتقال این بیماری به زوج شرعی‌اش شده باشد.

ه- از سوی دیگر باید تاکید کرد که حاج شیخ عبدالله حایری مردی دانشمند و محتشم و متعلق به یکی از خاندان‌های مرجعیت و روحانیت شیعه بود که پس از تکمیل مراتب علمی به تصوف پیوست و مرید حاج ملا سلطان محمد گنابادی، قطب سلسله‌ی نعمه‌الاهی، معروف به سلطان علی‌شاه (مقتول ۱۳۲۷ق) شد. اکثر روحانیونی که طریقه و مسلک خود را عوض کرده‌اند و بعضاً حتا با حفظ لباس

روحانیت شیعه به تبلیغ آن مسلک‌ها پرداخته‌اند و نمونه‌ی آن‌ها میرزا محمود فروغی دوغ‌آبادی، ابوالفضل گلپایگانی و اشراق خاوری‌اند، بر اثر فقر مادی و نداشتن زمینه‌ی ترقی در میان روحانیت سنتی، به چنین ورطه‌هایی افتاده‌اند، ولی روی آوردن حاج شیخ عبدالله حایری که همه‌ی زمینه‌های ترقی و تقدم را در روحانیت شیعه داشت، به تصوف از لونی دیگر و نشانه‌ی باور درونی و عقیده‌ی قلبی‌ست.

نتیجه

پیشگویی به سلطنت‌رسیدن رضاشاه از سوی یکی از مشایخ طریقت یعنی حاج شیخ عبدالله حایری، از شیخ‌الملک اورنگ روایت شده است. از مقدمات و مقارنات این نقل قول، توأم با روایت مرحوم سلطان حسین تاینده، چنین برمی‌آید که ناقل و راوی، به‌رغم عدم تایید قولش در خاطرات سلیمان بهبودی، بالضرورة در مقام جعل حدیث نبوده است، اما به فرض صحت روایت او، آیا راوی اصلی (منقول عنه) یعنی رضاشاه پهلوی که به‌نقل دکتر قاسم غنی از سپهبد یزدان‌پناه (دوست ایام قزاقی رضاشاه) چندان دروغ‌زن و مزور بود، «انگیزه» بی‌برای مستندکردن سلطنت خود به قضا و قدر الهی داشته است؟ آیا از شایع شدن چنین داستانی چه کسی یا کسانی بهره‌مند می‌شده‌اند؟ آیا مرد هوشمند حسابگری چون رضاشاه که از سربازی به سلطنت رسیده است، با بیان این داستان، قصد تاثیرگذاری بر مردمی که سلطنت را موهبت الهی (و نوعاً موروثی) می‌شمارند، نداشته است؟ اگر این روایت اعجاب‌انگیز را به‌قول ابن‌سینا در ذروه‌ی امکان بگذاریم و به سمع قبول اصفا کنیم، نتیجه‌اش آن می‌شود که بپذیریم شیخ طریقتی در ایران در دورانی نه چندان دور به آن مرتبه از کلیرویانس و روشن‌بینی رسیده است که با نبود قرائن و امارات خارجی، سی سال پیش از وقوع واقعه، می‌توانسته است از درآینده به سلطنت‌رسیدن سرباز گمنامی خبر بدهد. اما یک پژوهشگر نقاد که به همه‌ی روایات باید با خرده‌بی‌شک و تردید بنگرد، در صحت این روایت نه تنها از جهت اقوال علی‌اکبر داور و عباس‌قلی گلشائیان شبهه می‌کند، بلکه مشکل‌تر از همه‌ی این شبهه‌ها، این است که اگر تقدیر الهی بر این بود که رضاخان از سربازی به پادشاهی برسد، چرا این دولت، مستعجل بود و رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ از تخت سلطنت به جزیره‌ی موریس و ژوهانسبورگ پرت شد؟ کذلک، محمدرضاشاه هم در **ماموریت برای وطنم** خودش را نظرکرده‌ی حضرت علی و حضرت عباس معرفی کرده است؛ اما اگر چنین بود، چرا کسی که در کودکی که از اسب افتاد و در جوانی که در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به او تیراندازی شد، نجات یافت، در دی ۱۳۵۷ به پای خود از ایران رفت؟ ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- الموتی، مصطفی، **ایران در عصر پهلوی**، ج ۱، لندن، صص ۱۲-۱۵، ۲- تاینده، سلطان حسین، **نابغه‌ی علم و عرفان**، صص ۳۵۰-۳- گلشائیان، عباس‌قلی، «شرح حال علی‌اکبر داور»، در **یادداشت‌های دکتر قاسم غنی**، لندن، ج ۱۱، صص ۶۳۳ تا ۶۲۵.
- ۴- گلشائیان، همان‌جا، صص ۶۲۵-۵- مازندرانی حایری، حامد، **میراث ایران**، شماره‌ی ۴۰-۶- حایری، محمود، همان‌جا، ۷- بهبودی، سلیمان، **رضاشاه**، طرح‌نو، ۱۳۷۲.